

Bicimchee

بیسیم چی

Magazine

صفحه شانزدهم

بیسیم چی، ویژه هفتمین روز شهادت شهید القدس سردار محمدرضا زاهدی، فروردین ۱۴۰۳



شهادت

شهید زاهدی فراری از دوربین و عکس و تریبون و شهرت بود

سردار دکتر محمد باقری، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران

این حقیر افتخار آشنایی و دوستی با شهید زاهدی را از روزهای اول دفاع مقدس دارم. ایشان قبل از دوران دفاع مقدس، در کردستان جنگیده بود و از ابتدای دفاع مقدس به جبهه جنوب آمد. نمی دانم از کجای این مجاهدت بگویم که حقیقت را ادا کنیم؟ از حضور نه ماهه در خط شیر؟ در خط مقدم دارخوین؟ در برابر بعثی‌ها؟ یا از فرماندهی‌اش در عملیات فرماندهی کل قوا بگویم که به سختی مجروح شد و شاید اگر کس دیگری بود، می‌رفت و به مداوا و زندگی می‌پرداخت. شهید زاهدی اندک‌زمانی پس از مجروح شدن برگشت و در عملیات ثامن الائمه در سخت‌ترین محور در کنار نهر شادگان، فرمانده گردان تک‌بر بود. خودش سوار تانک شد و با تانک حمله کرد. تانک‌های عراقی تسلیم شدند و عملیات ثامن الائمه به پیروزی رسید. بعد از آن در عملیات طریق القدس، شهید زاهدی فرمانده محور شمال بستان و رمل‌های جزایره بود؛ جایی که کلید این عملیات به حساب می‌آمد. شهید زاهدی از پشت به عمق ۲۰ کیلومتری دشمن حمله کرد، توپخانه‌ها و قرارگاه فرماندهی دشمن را ساقط کرد و پیروزی بستان را به ثمر نشاند. بعد از آن در لشکر پیروز و مقدس امام حسین (ع) شانه‌به‌شانه شهید رسانی پور، شهید خرازی و سایر شهیدان و جانبازان بزرگ و ایثارگران و رزمندگان ایستاد. آن شهید بزرگوار پس از دفاع مقدس، مسئولیت‌های سنگینی را در سایر یگان‌ها برعهده گرفت. او مدتی فرمانده نیروی زمینی سپاه و پس از آن فرمانده نیروی هوایی سپاه شد. تواضع بی‌نظیر او تا اندازه‌ای بود که پس از فرماندهی نیروی زمینی و نیروی هوایی که در آن زمان بسیار بزرگ‌تر از نیروی قدس بود، به خاطر خدا و به خاطر جهاد در راه فلسطین و قدس شریف حاضر شد زبردست فرماندهان نیروی قدس به‌عنوان هم‌رزم و همکار و یاور شهید سلیمانی به جبهه مقاومت برود؛ آن هم نه در یک مقطع، بلکه در سه مقطع. شهید زاهدی ۱۳ سال در آنجا ایستاد و یار و یاور رهبر محبوب حزب‌الله، حجت‌السلام والمسلمین سیدحسن نصرالله شد. رزمندگان حزب‌الله به شهید زاهدی قسم یاد می‌کنند و من خود شاهد عشق و علاقه وافر آن‌ها به او بودم. شهید زاهدی ویژگی‌هایی استثنایی داشت: فرماندهی خوش‌اخلاق، متواضع، فراری از دوربین و عکس و تریبون و شهرت و اهل تهجد و عبادت خالص بود. او اهل قرآن بود و هرگاه حتی به اندازه ده دقیقه وقت خالی داشت، قرآن قرائت می‌کرد. او فرماندهی شجاع و توانمند بود. فرماندهی باتدبیر که یک استراتژیست بزرگ در دفاع مقدس و پس از آن در جبهه مقاومت محسوب می‌شد. او را یک روز قبل از شهادتش در تهران زیارت کردم و از نورانیتش بهره‌گرفتم. آن روز مانند همیشه با دلی پُر، اما رومی خندان از جبهه‌های مقاومت گزارش داد و مسائل را تشریح کرد. پس از آن، مشتاقانه به زیارت امام رئوف، حضرت علی بن موسی الرضا (ع) شتافت و سرانجام با سرعت و عجله به جبهه مقاومت رفت و جان عزیزش را تقدیم راه اسلام کرد.



او میان نیروهایش محبوب بود

سردار کریم نصر اصفهانی

سردار زاهدی از همان روزهای آغاز انقلاب وارد مبارزه شد و مأموریت خود را در کردستان آغاز کرد. او در گروه ضربت در کنار سردار شهید خرازی قرار گرفت و سپس با آغاز جنگ تحمیلی به جنوب رفت و در خط شیر یعنی جنوب منطقه دارخوین رفت و با نخستین عملیاتی که انجام شد و سردار زاهدی در آن حضور داشت نخستین ضربه کاری به دشمن وارد شد. عملیات بعدی، شکست حصر آبادان بود که این شهید بزرگوار در این عملیات نیز نقش محوری داشت و پس از این عملیات قرار شد تیپ مقدس امام حسین (ع) تشکیل شود که سردار زاهدی یکی از بنیان‌گذاران آن در کنار سرداران شهید خرازی، رسانی پور و حبیب‌اللهی بود که در طول جنگ تحمیلی ضربه‌های مهلکی به پیکر دشمن زد. زمانی که لشکر امام حسین (ع) مورد محاصره دشمن قرار گرفت، سرداران شهید خرازی، رسانی پور، حبیب‌اللهی و زاهدی تاکید داشتند که عقب‌نشینی نمی‌کنیم؛ در همان زمان بود که ایشان دچار مجروحیتی شد که تا پایان عمر با او بود. این مقاومت جانانه لشکر امام حسین (ع) و شهادت و مجروحیت نیروهای این لشکر موجب شد که عملیات فتح‌المبین بیمه شود. او از نیروهای ولایت‌مدار بود و همواره تاکید می‌کرد که اگر می‌خواهیم عاقبت بخیر شویم باید به فرمان رهبر انقلاب عمل کنیم؛ به همین علت خداوند متعال به او توفیق داد که خدمات ماندگاری ارائه کند و در هر پست و مقامی که قرار داشت، محبوب نیروهای خود بود.



قله بی‌ادعای شهر ما

دکتر علی قاسم زاده، شهردار اصفهان



شهر مامهد دلاورمردان و دلیران است، اما در این شهر قله‌هایی داریم که در حافظه تاریخی ایران فراموش نخواهند شد؛ این قله‌ها در شهر ما شهیدان خرازی، همت و کاظمی بوده‌اند و یکی از آن قله‌ها بی‌شک سردار شهید محمدرضا زاهدی خواهد بود که نام و یاد او برای همیشه به‌عنوان یک دلاورمرد در تاریخ ما خواهد ماند. در قرآن مجید دو دسته افراد، مهاجران و مجاهدان هریک به شدت مورد ستایش خداوند قرار گرفته‌اند و اگر کسی هم مهاجر و هم مجاهد باشد اجر مضاعفی دارد. سردار زاهدی مهاجر مجاهدی بود که در غربت به شهادت رسید و اجر او نزد خداوند متعال مضاعف خواهد بود. هرچه از این سردار شهید به یاد دارم، لیکنند، بی‌ادعایی در مقام فرماندهی، ساده‌زیستی و بی‌اعتنایی به دنیا است گویی تمام صفات خوب در ایشان جمع شده بود. مزار سردار شهید زاهدی نیز در اصفهان منبع فیض است و تا ابد و زمانی که این شهر پا برجاست، میعادگاه عاشقان خواهد بود، کمالاتی که هم‌زمان این شهید که مزار آن‌ها در گلستان شهدا است به تعبیر حضرت امام (ره) منابع تمام نشدنی فیض هستند.

خود را ندید و خدا را دید

حجت الاسلام والمسلمین سالک



سردار زاهدی در خانواده‌ای با علم و عمل رشد کرد و پدر ایشان آیت‌الله زاهدی، عالم عامل بود. سردار شهید زاهدی در دامن پاک مادرش به صورت عالی رشد کرد و تربیت یافت و این نکته‌ای بسیار مهم و اساسی است. نکته دوم این است که کسی که در چنین محیطی رشد کند، بی‌تردید صاحب خصلت‌های والای انسانی و الهی می‌شود و نتیجه این است که سردار زاهدی در طول ۴۰ سال در مقابل یک ملت غیور و با صلابت مانند ایران بزرگ و حتی در مقابل آزادگان جهانی بر اساس محبت الهی، عمل کرد؛ یعنی عاشق خدا بود و محبت الهی‌اش را تقدیم یک ملت کرد و این موضوع برای ما بسیار قیمت و ارزش دارد. برخی از انسان‌ها به مقام و موقعیتی که می‌رسند خودشان را گم می‌کنند؛ به دلیل اینکه این روحیه را ندارند که هرچه هست از آن خداست؛ اما شهید زاهدی رضوان‌الله تعالی علیه با محبت الهی در خدمت اسلام، قرآن، ملت و رهبری قرار گرفت. چند روز قبل از شهادتش در اصفهان به جلسه‌ای دعوت شدم که او حضور داشت. نزدیک افطار بود و من با تأخیر و پس از افطار رسیدم. سردار شهید زاهدی رو کرد به من و گفت: آقای سالک، دیر آمدید؛ ما نماز را با فلانی خواندیم و این سخن را با حالت اعتراض بیان کرد. امام جماعت آن جلسه مهدی اخلاصی، داماد شهید زاهدی و از طلبه‌های جوان بود. ایشان با لبخند و با حالت اعتراض گفتند: شما دیر آمدید؛ ما نماز را با ایشان خواندیم و اما برای اینکه حالت اعتراض رفع شود، گفتند البته این جوان که داماد بنده هستند، نمره‌اش ۲۰ است و ما به ایشان اقتدا می‌کنیم. بلافاصله مسئله را به زیبایی حل کردند و این موضوع مهمی است از این بابت که نخواست فردی را در مقابل جمعی کوچک کند و این مسئله قابل تدبیر است و بازگشت آن اندیشه و محبت الهی اوست. سردار شهید زاهدی اغلب ساعات زندگی‌اش را به عبادت و بندگی می‌گذراند؛ یعنی شهید زاهدی از خودش گذشت و خود را ندید و خدا را دید. شاید علت اصلی ماندگاری این شهید همین نکته باشد و مصادق بارز این مضمون که خود را نبیند و خدا را ببیند، سردار شهید حاج محمدرضا زاهدی است. ما شاهد این مسئله هستیم که اگر کسی مسئولیتی یا ستمی دریافت می‌کند سر از پانمی‌شناسد؛ اما ایشان وقتی خودش را ندید و خدا را دید، معنائش این است که او در محضر خداست و خدا را ناظر بر اعمال، افکار و رفتارهایش می‌بیند. نتیجه عملی این سخن یک جمله است و آن، این است که هر چه می‌خواستند با او مصاحبه کنند و او مقابل دوربین قرار بگیرد، از این کار پرهیز می‌کرد و فراری بود و حاضر نبود خودش را در مقابل دوربین برای دیگران مطرح کند.

حاج علی یک مستشار عالی‌رتبه بود

سردار جواد استکی، فرمانده قرارگاه سیدالشهدا در منطقه اصفهان، یزد و چهارمحال و بختیاری



سردار شهید زاهدی به نام کوچک «حاج علی» معروف بود؛ اما در شناسنامه نامش «محمدرضا» بود و کسی او را به نام «محمدرضا» نمی‌شناخت. او از نیروهایی بود که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی وارد کمیته دفاعی شهری در کردستان و سپس وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. سردار شهید زاهدی در این کمیته ضمن پشتیبانی از نیروهای انقلابی، در پاک‌سازی منطقه نقش مؤثری داشت و اقدامات فرهنگی و عمرانی در کردستان انجام می‌داد و محور تعاملات فرهنگی با مردم و مقابله با ضدانقلاب بود. حضور و تأثیرگذاری سردار شهید زاهدی در تشکیل و تقویت جبهه مقاومت به‌ویژه حزب‌الله بی‌نظیر بود. او یک مستشار عالی‌رتبه بود و اغلب به سران حزب‌الله و فلسطین مشاوره می‌داد و زمانی که داعش در سوریه بود، با سردار شهید حاج قاسم سلیمانی مشاوره می‌کرد که بسیار تأثیرگذار بود. موضوعی که ما از ایشان به یاد داریم، این است که بسیاری از مشاوره‌های سیدحسین نصرالله درباره مسائل امنیتی منطقه با تدابیر او انجام می‌شد و اغلب در تقویت حزب‌الله و ارتقای آمادگی و توان رزمی آن‌ها تأثیرگذار بود. او در افزایش قدرت عملیاتی حزب‌الله نقش مؤثری داشت؛ یعنی محور کار ایشان بسته به تقویت حزب‌الله، جبهه مقاومت و به‌ویژه لبنان بود و فرماندهان حزب‌الله در اغلب مسائل از ایشان پیروی می‌کردند. دیدگاه سردار شهید زاهدی این بود که برخورد با جبهه مقاومت چه توسط آمریکایی‌ها و چه توسط رژیم صهیونیستی بی‌باسخ نیست و این موضوع بسیار مدنظر ایشان بود. دومین موضوع نابودی اسرائیل مدنظرش بود؛ چراکه این غده سرطانی تلاش می‌کند تا جنگ را به سمت ایران سوق دهد و با ایران وارد جنگ شوند؛ سپس آمریکا را هم با خود همراه کنند.

ما باید به شهدایمان افتخار کنیم؛ چراکه جایگاه عظیمی دارند. خدا به قلب مردم می‌اندازد که به این شکل در مراسم‌های شهدا حضور داشته باشند. مردم ما واقعا قدرشناس هستند و می‌دانند قدر چه کسانی را بدانند. می‌دانند چه کسی چه کاری انجام داده است و این یک موضوع قلبی است درباره شهید زاهدی؛ کسی که شناخته شده نبود، کسی که با دوربین، تلویزیون و رسانه قهر بود، کسی که می‌گفت کارکردن برای خدا نیاز به گفتن ندارد.

چهره‌ای بین‌المللی، اما ناشناخته!

سردار مجتبی فدا فرمانده سپاه صاحب‌الزمان (عج) استان اصفهان



شهید زاهدی پرورش یافته در یک خانواده روحانی است که تربیت والدین نقش مهمی در تکمیل شخصیت ایشان داشته است. پدر ایشان به واسطه رزق حلال و تلاش در کارگاه آهنگری و در کنار روحانی بودن و مرجع مراجعه عموم بودن و برگزاری نماز جماعت، شرایطی را رقم زد که شهید زاهدی در خانواده‌ای رشد کند که معنویت اساس تشکیل آن خانواده باشد و این نکته مهمی است. نقش پدر، زندگی و تربیت سالم و خوب در چشم‌انداز زندگی سردار شهید زاهدی موج می‌زند و تا زمان شهادت می‌بینیم انس و تلاوت با قرآن، دائم‌الذکر بودن، توجه به دعا، عبادت، خواندن نماز شب، زیارت ائمه اطهار (ع) و تحمل سختی‌ها و مشکلات جزو ویژگی‌های لاینفک زندگی فردی پرورش یافته در یک خانواده پرتلاش و زحمت‌کش است. سردار زاهدی در دوران دفاع مقدس در موقعیت‌های مختلفی نقش آفرینی کردند. در اوایل دفاع مقدس در کردستان و پس از آن، در منطقه جنوب همراه با شهید خزازی و رسانی پور در لشکر مقدس امام حسین (ع) و در تیپ امام حسین (ع) در منطقه بستان و جزایر و فتح‌المبین تا سال ۱۳۶۲ و از سال ۶۳ تا ۶۵ فرمانده تیپ ۴۴ در لشکر قمر بنی‌هاشم بودند و در استان‌هایی که خدمت می‌کردند زبازد خاصی و عام بودند. شهید زاهدی چهره‌ای بین‌المللی، اما ناشناخته است. عملکرد، تأثیر و نقش آفرینی او و حضور چهارده‌ساله‌اش در جبهه مقاومت و سه بار عزیمت به منطقه سوریه و لبنان چنان ظرفیتی برای او فراهم کرده بود که نیروهای حزب‌الله به دلیل سبک مدیریتی‌اش، «حضور در میدان» و توجه به مسائل نیروهای عمل‌کننده، تک‌تک عاشق او بودند. سردار زاهدی انسانی مبتکر در مسائل نظامی بود و زمان‌های مختلفی که در منطقه لبنان و جبهه مقاومت خدمت می‌کرد، درگیری‌های سنگین و پر حجمی رخ داد که مدیریت و تعامل ایشان در جبهه مقاومت بخش بزرگی از این تهدیدها را خنثی و کم‌اثر کرد. ارتباط با خانواده شهدا و سرکشی از آن‌ها و توجه به رزمندگان قدیمی جنگ و تعامل با آن‌ها، ارتباط با دوستان زمان تحصیل و احترام به آموزگاران و معلمان سرلوحه منش و رفتار شهید زاهدی بود؛ همچنین شوخ‌طبعی، نشاط و شادابی ایشان باعث ایجاد انگیزه و روحیه در همه افراد و نیروهایش بود.



پارتی بازی کن بابا! اما آن دنیا!

راوی: محمد مهدی زاهدی
(فرزند اول شهید)



فارغ التحصیل رشته برق
الکترونیک هستم در دانشگاه
امام حسین (ع) و درس را
ادامه دادم و در حال حاضر هم

آماده می‌شوم برای دفاع از رساله
دکتری. لیسانسم را که گرفتم به استخدام سپاه درآمدم و
شدم هم لباس بابا. همیشه دوست داشتم کنار بابا باشم؛
اما بابا در تمام طول عمرش هیچ وقت برای من پارتی بازی
نکرد.

یکی دو سالی می‌شد مسئولیت بابا کمتر شده بود و بیشتر
کارهای مشاوره‌ای در سپاه انجام می‌داد؛ اما این با سلیقه
بابا و عملیاتی بودنش اصلاً سازگار نبود و اگر اغراق نکنم،
بیشترین شکستگی در ظاهر هم همان مدت سراغ بابا آمد.
هیچ وقت احساس زمختی آنچنانی از پدرم دریافت نکردم.
هرچه بود مهربانی بود و لطافت و اخلاق خوب. در عین
حال جدیت هم داشت و چارچوب‌های اخلاقی را حسابی
رعایت می‌کرد. بابا خیلی منظم بود و این نظمش نه فقط

در امور شخصی، بلکه در کارش هم حسابی نمود داشت.
نماز اول وقتش ترک نمی‌شد و اگر وعده‌ای با کسی داشت،
همیشه چند دقیقه زودتر از موعد سر قرار آماده می‌شد.

یک مدت کوتاهی شدم نیروی بابا؛ البته نه به صورت
مستقیم. حواسش هم به من بود؛ اما به صورت
نامحسوس. از بابت تجربه برای من عالی بود. انگار
یک جهش بزرگ در کارم اتفاق افتاده بود؛ اما از بابت
سخت‌گیری‌های بابا، نه خیلی. هرچیزی که جنبه تشویقی
داشت و برای همه بود، من در آخر لیست قرار داشتم.
(البته شوخی می‌کنم.)

با شهادت حاج قاسم سلیمانی باید نیروی مستشار دیگری
جایگزین می‌شد. وقتی از سید حسن نصرالله پرسیده بودند
که پیشنهاد خودش چه کسی است، آقای نصرالله گفته بود
می‌دانم که این انتخاب‌ها قانون خاص خودش را دارد؛ اما
ممکن است باز هم آقای زاهدی بیایند؟! بابا هم گفته بود
هرچه مقام معظم رهبری دستور بدهند همان کار را می‌کنم
که با دستور ایشان، بابا مجدداً راهی شد. علاقه خاصی هم
به سید حسن نصرالله داشت و انگار عقد اخوت هم با هم
بسته بودند.

روز بیست و یکم ماه رمضان بود و نزدیک افطار. معمولاً اخبار
را از شبکه‌های اجتماعی دنبال می‌کنم که خبری توجه من
را جلب کرد. خبر این بود: «صدای انفجارهای شدید در
دمشق.» هر بار که می‌رفتند و خبر وقوع انفجاری می‌آمد،
تمام وجودمان پر از آشوب می‌شد. همسرم مشغول تدارک
افطار بود که یکی از بچه‌ها از محل کارم زنگ زد و پرسید که
خبری از حاجی دارید و خلاصه زنگ پشت زنگ. نه توان
نماز خواندن داشتم و نه توان بازکردن روزه. راستش انتظار
شهادت بابا را داشتیم؛ اما آمادگی اش را نه. تا اینکه اسم بابا
جزو شهدا اعلام شد. با اینکه یک مرتبه خبر تکذیب شد؛ اما
در نهایت خبر درست بود.

آن شب، مادرم منزل مادر بزرگ بودند. خودم را رساندم
انجا. وقتی رسیدم، یک درصد احتمالی که در ذهنم
می‌دادم که شاید خبر اشتباه باشد، برایم تمام شد. ما بابا
را از دست دادیم؛ بابایی که به آرزوی رسیدن بود. بسرم
به پهنای صورتش اشک می‌ریخت. وقتی در معراج‌الشهدا
بابا را دیدم، گفتم: «شهادتت را تبریک می‌گویم بابا. این
دنیا که برای من پارتی بازی نکردی؛ لطفاً آن دنیا هوای ما
را داشته باش.»

بابای من بهترین بابای دنیا بود



راوی: فاطمه زاهدی، فرزند دوم شهید زاهدی و تنها دختر خانواده

سال ۹۲ بود که ازدواج کردم و چون همسرم طلبه بود، راهی قم شدیم و خدا به ما یک دختر داد به اسم ریحانه.

همیشه فکر می‌کردم اگر خواهری داشتم محبت بابا نسبت به من کم می‌شد. بابا خیلی هوای من را داشت. اصلاً انگار همه باباها بیشتر دختر دوست هستند. نه اینکه توجهشان به برادرهایم کمتر باشد، نه؛ اما به آن‌ها هم سفارش می‌کرد که هوای من را بیشتر داشته باشند. بابا به من می‌گفت «فاطمه دوباره». پنج‌ساله بودم که زنگ خانه را زدند؛ اما نتوانستم در را باز کنم. آن روز بابا به همراه برادرم رفته بود روی پشت بام برای درست کردن آنتن تلویزیون. رفتم به سمت پشت بام که بابا را صدا بزدم. روی شیشه پاسیو بودم که شیشه شکست و افتادم پایین. من را رساندند بیمارستان و به صورت معجزه‌آسایی خوب شدم و همان شد که بابا به من می‌گفت «فاطمه دوباره».

خیلی قریان صدقه‌ام می‌رفت. بیشتر هم می‌گفت: «الهی

قریبون چشم و ابروی تو بشم من». این حرف‌ها را پشت تلفن هم می‌زد. در مأموریت که بود و تلفنی با مادرم صحبت می‌کرد، می‌گفت دلم می‌خواهد نیم‌ساعت هم که شده بیایم ایران و ریحانه (دختر من) را ببینم و برگردم.

نزدیک ازدواج برادر بزرگ‌ترم بود. مامان به همراه برادر کوچک‌ترم آمده بود ایران و من بیست‌روزی با بابا در بیروت تنها بودم. نه غذا پختن خیلی بلد بودم و نه اندازه‌ها دستم بود. یک روز غذا پختم و غذا اضافه آمد. توی خانه راه می‌رفتم و می‌گفتم ام ایبه‌ها.

یک بار سر موضوعی ناراحت بودم و رو به بابا گفتم: «تا شما نباشید، کسی به ما توجه نمی‌کند. شما که هستید ما را می‌بینند.» بابا در جوابم گفت: «انی سلم لمن سالمکم. توقع از کسی نداشته باش.»

بعد از شهادت سیدرضی، به بابا گفتم: «خیلی نگران شما هستم.» گفت: «نگرانی ندارد. باید خودتان را آماده کنید». محال بود تولد و سالگرد ازدواج ماها را فراموش کند. هر جا بود شب تولد ما زنگ می‌زد برای تبریک و به یک نفر می‌سپرد که کادوی تولد بگیرد. حتی شب سالگرد ازدواجشان به ما زنگ می‌زد و می‌گفت که برویم پیش مادر تا تنها نباشد.

هجدهم ماه رمضان بود؛ همان روزی که قرار بود بعد از نماز ظهر و عصر بروند تهران. بعد از سحر و نماز صبح به همراه بابا و مامان و برادر کوچکم رفتیم گلستان شهدا. همیشه به من می‌گفت فیلم بگیر؛ اما این بار چیزی نگفت. من هم از همان اول شروع کردم به فیلم گرفتن و به بابا گفتم می‌شود یک جایی بایستی؟ دقیقاً همان جایی که الان مزارش شده ایستاد و عکس گرفتم. در حال برگشت از معراج‌الشهدا بودیم که همسرم فیلم را دید و گفت: «اینجا دقیقاً همان جایی است که آماده کرده‌اند برای مزار حاج‌آقا.» بابا به دوستان و فامیل و... گفته بود که دوست دارد اگر به شهادت رسید، مزارش کنار مزار شهید خرازی باشد.

این چندروزی که بابا شهید شده، دل‌تنگش که می‌شوم، می‌روم توی اتاق و عکس‌هایش را نگاه می‌کنم. راستش را بخواهید اگر آرام هستیم و آرامش داریم، همه‌اش به این خاطر است که بابا به آرزویش رسید و مطمئن هستیم که جای خوبی هم هست. اگر بخواهم یک جمله درباره بابا بگویم، می‌گویم: «بابای من بهترین بابای دنیا بود.»

دوست داشت ظهور حضرت مهدی (عج) را ببیند



راوی: محمد حسین زاهدی (فرزند سوم خانواده)

دوره دوم سفر بابا به لبنان بود که من در همین مأموریت و در آنجا متولد شدم؛ سال ۱۳۷۸. هر چه در

ذهنم بابا را مرور می‌کنم، می‌رسم

به یک بابای تمام‌عیار و یک الگوی کامل در مسائل دینی و سیاسی. یک جوهرایی کامل‌ترین آدمی بود که تا حالا دیده بودم. مشابه حس معنویت بابا و ارتباط خاصی که با خدا داشت را در هیچ‌کسی ندیده بودم. معمولاً خیلی پیش ما نبود. بعد از شهادت سردار قاسم سلیمانی هر شش‌هفت ماه یک بار، چندروزی می‌آمد اصفهان و ما هم سعی می‌کردیم همان چندروز نهایت استفاده را از حضور بابا ببریم.

به طور عجیب و غریبی با همه مهربان بود و خیلی هم به همه احترام می‌گذاشت. حواسش بود که در جزئی‌ترین مسائل هم حقوق کسی نادیده گرفته نشود. راستش را بخواهید خیلی دوست داشتم به همه دوستانم بگویم که فلان سردار بابای من است؛ اما به علت

مسائل امنیتی نمی‌شد. البته خود بابا هم خیلی اهل در معرض توجه بودن و دیده شدن نبود. می‌گفت آن کسی که باید ببیند، می‌بیند. نیازی نیست همه چیز را جلوی بقیه مطرح کنیم. یک‌کم نگه داریم برای آن طرف. بابا خیلی دوست داشت زمان ظهور حضرت مهدی (عج) را ببیند. امیدوارم که با ظهور حضرت، بابا هم رجعت کند و به آن خواسته قلبی‌اش هم برسد. همیشه برای خدا کار می‌کرد و همه زندگی‌اش وقف خدا بود و تلاش می‌کرد برای جلوانداختن ظهور حضرت آقا امام زمان (عج).

روز شهادت بابا و کمی قبل از افطار خوابیدم؛ اما خواب خوبی نداشتم. بد خواب شده بودم. تلفنم چند مرتبه زنگ خورد. دیدم از اقوام هستند که باهم مشغول به کاریم؛ کار آزاد دارم. گفتم حتماً در رابطه با مسائل کاری است و بعد از افطار زنگ می‌زنم؛ اما زنگ‌ها ادامه داشت. تلفن را جواب دادم. از من پرسیدند از بابا خبر داری؟ گفتم، نه من هم مثل شما. ارتباط ما یک‌طرفه است و معمولاً بابا زنگ می‌زند. گفتند فلان جا را زدند. سریع تلویزیون را روشن کردم و زدم شبکه خبر. استرس همه وجودم را گرفت. اسامی شهدا که اعلام شد، اسم بابا هم بین آن‌ها بود. به همسرم گفتم آماده شو که

برویم پیش مادر. در تمام طول این سال‌ها سعی کرده بودیم خودمان را آماده کنیم؛ اما در عمل آن‌طور که باید می‌شد، نشد؛ تشییع بابا خیلی تشییع باشکوهی بود و حضور مردم به برکت خون شهید بود. با اینکه بابا هیچ‌وقت دنبال دیده شدن نبود؛ اما مثل شهید حججی که خدا عزیزش کرد، به لطف خدا، بابای ما هم عزیز شد. با انفجاری که در جریان حمله موشکی اسرائیل به ساختمان کنسولگری ایران در دمشق اتفاق افتاد، بابا زیر آوار ماند و دست چپش از ناحیه آرنج قطع شد. وقتی بابا را برای آخرین بار با دست قطع شده دیدم، ناخودآگاه یاد حضرت ابوالفضل (ع) افتادم. کف پای بابا را بوسیدم و گفتم: «بابا، خدا را شکر که به آرزویت رسیدی.»

شبیه کسی بود که ساکش را بسته و آماده شهادت است



راوی: حجت‌الاسلام محمد مهدی اخلاصی، داماد شهید زاهدی

ده سال توفیق داشتم که داماد خانواده زاهدی باشم. رابطه من با حاج‌آقا یک رابطه پدر و پسری بود. حاج‌آقا خیلی مهربان بود و خیلی هم دلسوز. من را مثل پسرهای خودشان می‌دانستند؛ با این تفاوت که ممکن بود سر پسرهایشان داد بزنند؛ اما سر من هرگز. دختر من را از دختر خودشان بیشتر دوست داشتند و مدام قربان صدقه ریحانه می‌رفتند.

حرف من شاید تکراری باشد؛ اما جنبه معنوی حاج‌آقا به شدت پررنگ بود و انس یا قرآن حاج‌آقا دیدنی. زبان عربی‌شان خوب بود و معناها را خوب متوجه می‌شدند و درک می‌کردند.

هفته‌ای نبود که از خاطرات جنگ برای ما نگویند. گاهی فکر می‌کردم حاج‌آقا از زمان جنگ و دهه ۶۰ فریز کرده‌اند و آورده‌اند به زمان ما. توی همه سال‌های زندگی‌شان شبیه کسی بودند که ساکش را بسته و آماده شهادت است. نه بدهکاری داشتند و نه حتی برگردنشان بود.

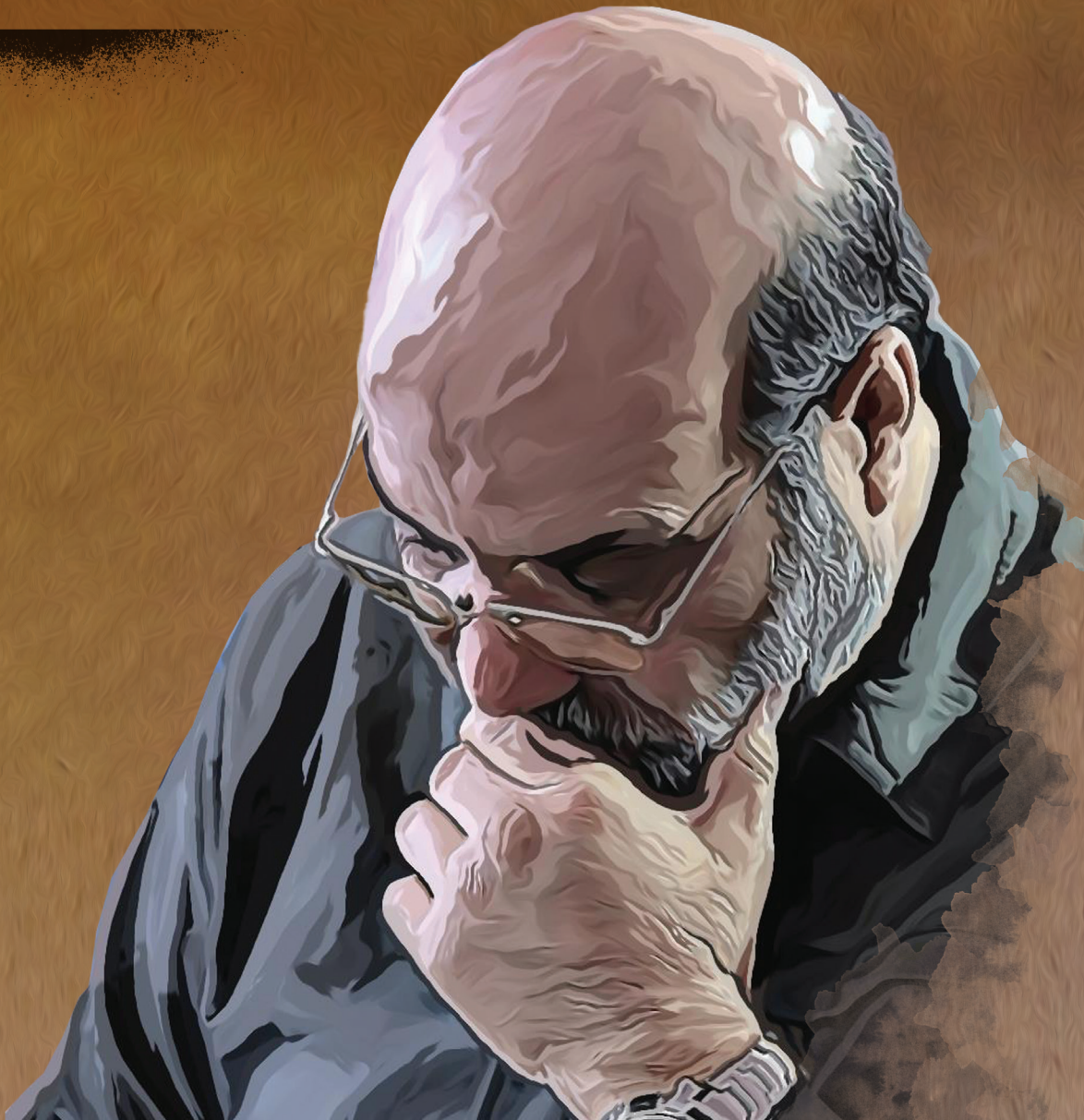
بعضی اوقات دست دخترشان را می‌بوسیدند. شبیه رابطه حاج‌آقا با دخترشان را در هیچ رابطه پدر و دختری در اطرافم ندیدم. کاملاً عاطفی بودند و اگر مثلاً سر کسی داد می‌زدند، سریع در جمع از آن شخص عذرخواهی می‌کردند. تازه دامادشان شده بودم. چند روزی از عقد ما می‌گذشت که ما را صدا زدند و گفتند می‌خواهم مطلبی را بگویم که سرلوحه زندگی‌تان قرار بدهید. اینکه هر بار دعویا ناملایمتی بین شما پیش آمد بین خودتان نگه دارید و به ما منتقل نکنید. گفتن شما به بقیه باعث می‌شود که اطرافیان بدترین حالت ممکن را در نظر بگیرند. حواسشان به همه چیز بود.

می‌گفتند من در همه زندگی‌ام امام زمان (عج) را شریک کرده‌ام. حالا چطور این کار را کرده بودند؟! یک درصدی از حقوقشان را برای سلامتی حضرت مهدی (عج) به عنوان صدقه اختصاص داده بودند به یک خانواده نیازمند. خانواده‌ای را هم شناسایی کرده بودند که واقعا نیازمند بود. خیلی سعی می‌کردند که بیت‌المال وارد زندگی‌شان نشود. در یکی از مأموریت‌هایشان سال آخری بود که در منطقه حضور داشتند و ما هم آنجا بودیم. چندتا از وسایل خانه آسیب دیده بود. من به حاج‌آقا گفتم که می‌خواهم خسارت وسایل آسیب‌دیده را بدهم. گفتند: «خودم

خسارتشان را داده‌ام.» گفتم حاج‌آقا می‌خواهم مدیون نباشم. گفتند: «زیر دین نیستید. من هر ماه بخشی از حقوقم را برمی‌گردانم.»

اگر شرایطش را داشتند برای گشایش کار آدم‌ها و دستگیری از آن‌ها هر کاری از دستشان برمی‌آمد انجام می‌دادند. خواب‌های قشنگی هم می‌دیدند. البته که همه را تعریف نمی‌کردند؛ اما یک بار خواب دیده بودند که با آقای سید حسن نصرالله آمده بودند اصفهان و با هم رفته بودند گلستان شهدا و سر هر مزاری می‌رفتند آن شهید از قبر بلند می‌شده و حاج‌آقا اسمش را به سید حسن نصرالله می‌گفتند و او را معرفی می‌کردند.

یک شب هم خواب شهید حاج‌احمد کاظمی و حاج قاسم سلیمانی را دیده بودند. آن‌ها به حاج‌آقا گفته بودند نمی‌آید این طرف؟ حاج‌آقا هم گفته بودند شما مقدم‌اتش را آماده کنید. این‌ها را که برای ما می‌گفتند دل ما می‌لرزید. یک بار که لبنان بودیم و در اتاق نشسته بودیم، به من گفتند: «من که از شهید شدن ناامید شدم؛ اما از خدا خواستم اگر با مرگ طبیعی از دنیا رفتم، خدا از من راضی باشد.» در تمام زندگی‌شان خدا را لحاظ می‌کردند و چقدر این نگاهشان زیبا بود.



سردار زاهدی انسانی کم نظیر بود

راوی: سرلشکر پاسدار یحیی رحیم صفوی

با سردار زاهدی هم‌رزم بودم. او در اندیشه، تفکر، اخلاق، رفتار و عملکرد یک انسان کم‌نظیر و مطلوب خدا بود. اندیشه و تفکر او اسلامی و در صراط مستقیم و خط سیاسی امامین انقلاب بود. او اهل ذکر بود و اخلاقی با بسیجیان و عموم مردم، چه در جنگ کردستان در سال ۵۷ و قبل از شروع جنگ و چه با بسیجیان در هشت سال دفاع مقدس خوب بود و بعد از آن هم سه دوره در کنار جبهه مقاومت فعالیت کرد. سردار زاهدی دوست صمیمی حاج قاسم سلیمانی، حاج احمد کاظمی و شهید حجازی بود. او در بهترین ماه خدا که لیالی قدر و شهادت امیرالمومنین (ع) در آن است، به دست پست‌ترین مخلوقات، یعنی رژیم صهیونیستی پلید و خون‌خوار به شهادت رسید. این شهادت برای او بالاترین رتبه و برای پاسداران و جبهه مقاومت انگیزه‌آفرین است؛ اما برای خانواده‌ها و نظام جمهوری اسلامی سنگین است. خون این شهید و خون شهدای مدافع حرم، مقاومت و فلسطین مظلوم و بیش از ۱۰۰ هزار شهید و مجروح غزه تغییرات بزرگی را در رویدادها، روندها و راهبردهای منطقه و کشور ما رقم می‌زند و محور مقاومت تعیین‌کننده سرنوشت آینده منطقه به رهبری ایران خواهد بود.

حقیقت شهادت بود

راوی: علی آستانه، از هم‌زمان و دوستان قدیم سردار شهید محمدرضا زاهدی

آشنایی ما برمی‌گردد به سال ۶۰ و منطقه دارخوین. من و چند نفر از بچه‌های دیگر و محمدرضا در منطقه پدافندی حاضر بودیم. بعد از عملیات فرماندهی کل قوا بود؛ عملیاتی که در ۲۰ خرداد سال ۶۰ در خط معروف خط شیر دارخوین انجام شد. عملیات تمام شده بود و رفته بودم به منطقه. سنگر ما کنار سنگر برادر عزیزم سردار زاهدی و تعدادی دیگر از دوستان بود در جاده آبادان و همین شد آغاز آشنایی و رفاقت ما. محمدرضا از آن دسته از فرماندهانی نبود که از دور مواضع خودی و حتی عملیات‌ها را کنترل کند. حسابی تیزبین، دقیق، باصلابت، باتقوا و شجاع بود. از سال ۶۲ تا ۶۵ فرماندهی تیپ قمرینی هاشم (ع) را قبول کرد. عملیات کربلای ۴ و ۵ بود که حدود هفت‌ماه جانشینش بودم. بیشتر کارهایی که در عملیات کربلای ۵ انجام شد، به واسطه درایت حاجی بود. جنگ که تمام شد مسئولیت‌های مختلفی را بر عهده گرفت و در ستاد کل سپاه و ارتش و در عملیات مختلف و به‌ویژه در مانورها حضور داشت. از سال ۷۵ بود که شد یکی از نیروهای قدس سپاه و کنار سردار عزیز ما حاج قاسم سلیمانی قرار گرفت. دوسال بعد، یعنی از سال ۷۷ تا سال ۸۱ وارد منطقه لبنان و سوریه شد و فرماندهی مجموعه بر عهده‌اش گذاشته شد. در طول این سال‌ها سه مرتبه به سوریه و لبنان اعزام شد. سومین اعزام که اعزام آخرش برای محور مقاومت بود، الحاق کارهای اساسی، ماندگار و بسیار خوبی انجام داد. نکته بارزی که در وجود سردار خیلی به چشم می‌آمد، این بود که هیچ علاقه‌ای به مصاحبه نداشت و از مطرح شدن و جلوی دوربین آمدن فراری بود. حتی وقتی می‌گفتیم حاجی خاطرات جنگ را فقط بگو، می‌گفت ممکن است بین خاطرات از خودم هم بگویم که این درست نیست. همه این‌ها از تقوای او نشئت می‌گرفت که حسابی هم زبانزد بود. حقیقت شهادت بود. از ابتدا دلش با شهادت بود و چندسال اخیر بیشتر هم دنبال این موضوع بود که عاقبتش، ختم به شهادت شود. با اینکه نبود سردار زاهدی برای مجموعه‌های نظامی و محور مقاومت ضربه‌ای سنگین و جبران‌ناپذیر است؛ اما سردار از نظر ما متأسفانه و از نظر خودش خوشبختانه به خواسته‌ای که سال‌ها دنبالش بود، رسید. شهادت در روز شهادت مولا علی (ع) رزقی بود که الحمدلله نصیبش شد.

لباس مجاهدت درآورد و لباس شهادت بر تن کرد

راوی: عباس پیکار، مسئول تبلیغات تیپ مستقل ۴۴ قمر بنی‌هاشم در دوران دفاع مقدس

ما صدای می‌زدیم حاج‌علی. سال ۶۲ بود و عملیات خیبر که با او آشنا شدم. بعد از اینکه مؤسس و فرمانده تیپ قمرینی هاشم، حاج کریم نصر، در حین عملیات مجروح شد، بلافاصله فرماندهی سپاه حاج‌علی را به‌عنوان فرمانده به تیپ مأمور کردند برای ادامه عملیات. حاج‌علی فرماندهی لشکر امام حسین (ع) را در کارنامه داشت؛ با این حال وقتی به او گفتند که فرمانده تیپ قمر بنی هاشم مجروح شده و باید به تیپ کمک کنیم، بی‌درنگ مسئولیت فرماندهی تیپ را قبول کرد؛ فقط بر اساس تکلیف محوری. هیچ وقت مقام و منصب برای او مطرح نبود. حاج‌علی با فروتنی تمام مسئولیت‌هایی که به او می‌سپردند را می‌پذیرفت. خلاصه در عملیات خیبر، شرایط بچه‌ها در جزیره مجنون خوب نبود و حسابی با پاتک‌های دشمن مواجه بودیم. عراقی‌ها آمده بودند برای گرفتن کم‌ارتفاعی جانانه مشغول دفاع و پدافند بودند. تعداد شهدا و مجروحان هم بالا بود. به همراه مسئول ستاد تیپ رفتیم خدمت حاج‌علی و گفتیم وضعیت خط خوب نیست و اگر اجازه بدهید برای کمک برویم به سمت خط. حاجی اجازه داد و ما رفتیم به کمک فرمانده گردان سلمان که حالا بیشتر کادرش را از دست داده بود. آن‌ها با مجروح یا شهید شده بودند.

عملیات خیبر که تمام شد، حاج‌علی برگشته به لشکر و دوسه ماه بعد به‌عنوان فرمانده تیپ معرفی شد و ما چند عملیات که افتخار تیپ قمرینی هاشم است، در خدمت ایشان بودیم؛ عملیات بدر که افتخار انفجار پل جویبار روی رودخانه دجله در اولین ساعات عملیات شاهکار رزمندگان تیپ بود، عملیات والفجر که با تأمین جناح راست عملیات از کنار اروند تا جاده فابره صدرصد مأموریت محوله به تیپ را محقق ساخت و در عملیات کربلای ۴ و ۵ با تسخیر نونی‌ها در منطقه شلمچه شکست فاحش تدابیر مسلح‌کردن زمین نظامیان دنیای شرق و غرب را رقم زد.

سرانجام بعد از شهادت حاج حسین خرازی در کربلای ۵ که لشکر، علمدارش را از دست داده بود، حاج‌علی زاهدی به‌عنوان فرمانده لشکر امام حسین (ع) راه پرافتخار هم‌رزمش را ادامه داد. حاج‌علی نه آن روز که از لشکر آمد به تیپ احساس حقارت کرد و نه آن روز که از تیپ به لشکر رفت غروری او را گرفت. هرچه بود برایش انجام تکلیف محسوب می‌شد.

همیشه با لباس خاکی بود و خودش را یک بسیجی می‌دانست؛ با اینکه فرمانده بود. رفتن به سپاه را هم از روی تکلیف پذیرفت. اگر کسی حاج‌علی را نمی‌شناخت نمی‌توانست در جمع رزمندگان او را تشخیص بدهد که فرمانده است.

حاج‌علی از یک خانواده مذهبی بود. پدرش روحانی بود و خودش هم دائم‌الذکر و متعبد. مسیرهای طولانی مأموریت را با خواندن دعا و قرآن طی می‌کرد. در طول سال‌هایی که با هم بودیم، یک‌مورد سراغ ندارم که با کسی به‌صورت عصبی یا تحکمی صحبت کرده باشد. حسابی دلسوز همه بود و اگر کسی از بچه‌ها شهید یا جانباخته می‌شد، اصرار داشت که به خانواده‌هایشان سر بزند. مرد مسئولیت‌های بزرگ بود و از ستون فقرات‌های سپاه. در دهه هشتاد وقتی قرار شد برای کمک به جبهه مقاومت عازم سوریه و لبنان شود، بدون اماواگر پذیرفت؛ چون اعتقاد داشت هرکاری که تکلیف باشد، باید انجام داد. زمانی که فرمانده نیروی زمینی سپاه بود، رفته به دیدارش. وقتی متوجه شد که من آنجا هستم، از اتاقش بیرون آمد و گفت عباس آقا و آغوشش را باز کرد و من را چنان بغل کرد که انگار همان سال‌های دفاع مقدس بود و هیچ تغییر در رفتارش مشاهده نکردم؛ گرم، صمیمی، خودمانی و خاکی.

آنقدر در جبهه مقاومت مؤثر و کارآمد بود که سید حسن نصرالله چندبار خواسته بود که حاج‌علی برای ادامه مأموریت به سوریه و لبنان برگردد. با دستور مقام معظم رهبری رفتن را تکلیف دانست و راهی شد. حاج‌علی از دهه شصت دنبال شهادت می‌گشت. لباس مجاهدت را از تن درآورد و لباس شهادت بر تن کرد و عاقبت به آرزوی رسید.

رزمندگان استان چهارمحال و بختیاری مفتخر هستند که تحت فرماندهی این شهید والامقام در قالب تیپ قمرینی هاشم تابلوهای زیبا و ماندگاری را در دفاع مقدس به یادگار گذاشتند.



گفت می خواهم کنار دریای مدیترانه شهید شوم

راوی: حاج اصغر رجایی

آن زیارت عاشوراهای سه دقیقه‌ای ات برای من بخوان؛ چون من تند می خواندم و زیارت عاشوراهای من معروف شده بود به زیارت عاشوراهای سه دقیقه‌ای.

چند روز مانده به شهادتش به من زنگ زد و گفت: «حاج اصغر، خیلی دلم برایت تنگ شده. این مدت خیلی دنبال فرصتی بودم که ارتباطی با تو داشته باشم. الان تازه فرصت کردم تلفنی بزنگم و جویای احوالت بشوم.» بعد هم طلب حلالیت کرد. پرسیدم: «چرا؟ می خواهی چی کار کنی؟ مگر به هم قول ندادیم با هم شهید بشویم؟» گفت: «چرا! اتفاقا یادت هست قول دادیم به هم که کنار دجله هردو با هم شهید بشویم؟ اما حاجی، من دیگری می خواهم بروم کنار دریای مدیترانه شهید بشوم.» من و حاج علی چنان ارتباطی با هم گرفته بودیم که هر شب و هر روز در نمازها و دعاها ایمان یاد هم بودیم و این فراموش شدنی نبود. همیشه می گفت، حاج اصغر، من چهل شب است که در نماز شب‌هایم دعایت می کنم. گفتم من هم همین طور و حاج علی بعد از آن تلفن رفت که رفت و ما ماندیم و دنیایی که خیلی برایمان سیاه و بی ارزش شده است.

شروع آشنایی من با حاج علی زاهدی سال ۶۱ و در لشکر امام حسین (ع) بود. حاج علی از همان روزهای اول توجه من را به خودش جلب کرد و به بهانه محبتی که به من نثار کرد، عجیب در دل و قلب من جای گرفت و اشتباه نیست اگر بگویم که پایه رفاقتمان از همان روزها شکل گرفت و تا زمان شهادتش ادامه دار شد. من از حاج علی زاهدی درس‌های زیادی آموختم؛ درس اخلاق، درس اخلاص، درس ایمان، درس شجاعت، درس پیروی از ولایت فقیه. او انسان بسیار با اخلاقی بود. هر کسی که با او حتی یک سلام و علیک می کرد، انگار سال‌ها برایش آشنا بود. انگار این رفاقت از سال‌ها قبل شکل گرفته بود. یکی از رمزهای پیروزی او هم در کار اجرایی، هم در کار عملیاتی و هم در فرماندهی و کار جهادی، اخلاص او بود و یادش همان اخلاص شد شهادت. حاج علی همان روزهای اول جنگ و در عملیات‌های مختلف و حوادث زیادی که از سرش گذشته بود، باید شهید می شد؛ اما چون خداوند متعال او را دوست داشت، نگهش داشت برای امروز ما که از او درس بگیریم. نگهش داشت برای جامعه الان. نگهش داشت برای بسیجی‌ها، برای پاسدارها که از او درس بگیرند. ویژگی دیگرش ولایت‌مداری بود. سردار کریم نصر نقل می کرد که حاج علی زاهدی چند روز مانده به شهادتش گفته بود: «آقا کریم، من اگر بخوام لیوانی را از یک جا بردارم و جابه‌جا کنم، اگر رهبری و ولایت راضی نباشند، این کار را انجام نمی دهم.» علی ذوب در ولایت بود. توی جبهه هم همینطور بود. هرکاری که می خواست انجام بدهد، می گفت رضایت ولی فقیه هست یا نه. می گفت اگر رضایت رهبر باشد، مطمئناً امام زمان هم راضی است و همین رمز موفقیتش بود. ایمانش هم قوی بود. اهل نماز شب بود. خاطر من نیست یک بار ایشان را بدون وضو دیده باشم. هر روز مقید به خواندن زیارت عاشورا بود؛ زیارت عاشورایی که با هم حفظش کرده بودیم. همیشه به من می گفت، حاج اصغر از



از صدایش روحیه می گرفتیم

راوی: سید نورالدین بحرینی

سال ۵۹ بود که من هم مثل خیلی از بچه‌زمنده‌ها، خودم را به جنوب رساندم. خط معروفی بود به نام «خط شیر»؛ جایی که تمام فرماندهان جنگ، به خصوص بچه‌های اصفهان در آن خط تربیت شدند. آشنایی من با بچه‌های لشکر امام حسین (ع) از همان خط شیر آغاز شد. یکی از آن بچه‌ها حاج علی زاهدی بود. البته برای ما آن موقع علی زاهدی بود و معمولاً ایشان را به اسم کوچک خطاب می کردیم. این آشنایی تا عملیات محرم ادامه پیدا کرد و از آنجا به بعد ما از لشکر

امام حسین (ع) جدا و به عنوان نیروی تیپ ۴۴ قمرینی هاشم به فرماندهی سردار کریم نصر معرفی شدیم. آن زمان نیروها زیاد شده بودند و از طرف دیگر فرماندهان جنگ می خواستند از نظر نظامی ابهتی به کار بدهند؛ برای همین تیپ و لشکرهای زیادی با اسم‌های جدید متولد شد که یکی از آن‌ها تیپ قمرینی هاشم بود. بچه‌های شهرکرد، سمیرم، زرین شهر، شهرضا، دهاقان و... این‌ها شدند تیپ ۴۴ قمرینی هاشم. از اینجا به بعد ارتباط با بچه‌های لشکر امام حسین (ع) مثل قبل نبود. کم‌وبیش هم را می دیدیم یا به هم سر می زدیم؛ آن هم به بهانه عملیات‌ها. تا اینکه عملیات خیبر شد و به واسطه مجروحیتی که برای آقا کریم نصر، فرمانده تیپ قمرینی هاشم پیش آمد، حاج علی زاهدی جایگزین و فرمانده ایشان در تیپ شد. حاج علی آدمی بود که به نیروهایش عجیب روحیه می داد. بعید بود در عملیاتی گیر بیفتیم و با شنیدن صدایش پشت بی سیم روحیه بگیریم. شاید فقط و فقط ۳۰ ثانیه حرف می زد؛ اما چنان قوت قلبی به نیروها می داد که واقعا وصف‌ناشدنی است. تن صدایش گیرایی عجیبی داشت؛ درست مثل حاج حسین خرازی بود. اوایل فکر می کردم این حس فقط برای من است؛ اما به مرور متوجه شدم نظر بچه‌ها و فرماندهان دیگر هم همین است. حاج علی به سادات احترام زیادی می گذاشت و به آن‌ها ارادت خاصی داشت. این را به شخصه در مورد خودم می دیدم. بچه‌های جانباز را هم عجیب دوست داشت و مرتب به آن‌ها سر می زد. چه زمان جنگ و چه بعد از جنگ، هر موقعی که به اصفهان می آمد، یکی از برنامه‌های ثابتش رفتن به آسایشگاه جانبازان مطهری بود یا حتی عیادت جانبازانی که در خانه‌هایشان بستری و تحت مراقبت بودند. همیشه این سرزدن به جانبازان را وظیفه خودش می دانست. جوری محبتش در دل بچه‌ها نفوذ کرده بود که همه دوستش داشتند. آدم ساده و بی شیله‌پیلله بود. با اینکه بیشتر اوقات مأموریت‌های سخت، سهم تیپ قمرینی هاشم بود؛ اما من هیچ وقت ندیدم خم به ابرو بیاورد. او همیشه به نیروهایش اطمینان قلبی داشت و روی آن‌ها حساب می کرد. معتقد بود بچه‌ها از پس کار و مأموریت‌های سخت برمی آیند.

